

نیکخواهی و نیک بندگی مبالغت می نمود. او گروهی پیادگان را برای حراست خویش استخدام کرد. این امر سبب شد که غلامان خاص خلیفه بدگمان شوند و آهنگ قتلش کنند. چون او توطئه ایشان خیر یافت سرانشان را بگرفت و به زندان افکند و جماعتی از آن گروه را نیز بکشت.

الظافر بالله از این حادثه چشم پوشی نتوانست. ابن السلار به مسئله عسقلان سرگرم بود، تا آنجا را از تعرض فرنگ در امان دارد و همواره مدد می فرستاد و آذوقه و سلاح. ولی هیچ پیروزی حاصل نشد و فرنگان عسقلان را تصرف کردند و این خود وهنی در دولت بود. و چون غلامان خاص خلیفه را کشته بود اینک انکار خلیفه در حق او زیادت شده بود.

عباس بن ابوالفتح خلیفه را دوستی مشفق بود و همواره او را تسکین می داد و به انواع مهربانی می نمود. عباس را پسری بود به نام نصر^۱. خلیفه آن پسر را در زمره خواص خویش در آورده بود. گویند به او عشق می ورزید.

ابن السلار به عباس در باب آمیزش نصر با الظافر بالله هشدار داد ولی او پسر را از این کار منع ننمود. ابن السلار به جدّه او گفت که اجازه ندهد آن پسر به سرای الظافر در آید. این امر بر نصر و پدرش گران آمد و کینه او را به دل گرفتند.

چون سپاه فرنگ به عسقلان آمد، ابن السلار نیز سپاهی بسیج کرد و با عباس بن ابوالفتح روانه عسقلان نمود. عباس در کار او به شک افتاد و با الظافر بالله در باب از میان برداشتن او گفتگو کرد. مؤید الدوله امیر اسامه بن منقذ که یکی از امرای شیرز و از مقربان الظافر بالله و دوست عباس بود نیز حاضر بود. از او خواستند او نیز تصویب کرد. عباس لشکر به بلیس برد و نصر پسر خود را به قتل ابن السلار سفارش کرد. نصر با جماعتی به خانه جدّه خود آمد، ابن السلار در خواب بود. نصر به درون رفت و او را ضربتی زد ولی نکشت آن گاه نزد یارانش آمد. آنان نیز به درون رفتند و او را کشتند و سرش را نزد الظافر بالله آوردند. عباس از بلیس بازگردید و الظافر بالله او را وزارت داد. عباس زمام کارها را به دست گرفت و به مردم نیکی کرد. مردم عسقلان از یاری قاهره مأیوس شدند و پس از مدتی دراز که محاصره دشمن را تحمل می کردند تسلیم شدند. همه این وقایع در سال ۵۴۸ اتفاق افتاد.

۱. متن: نصیر.

خلافت الفائق بنصر الله

چون عباس بن ابی الفتوح وزارت الظافر بالله یافت و به امور دولت قیام نمود، پسرش نصر همچنان یاروندیم الظافر بالله بود. چنانکه آوردیم خلیفه به او عشق می‌ورزید. اسامه بن منقذ از دوستان عباس، او را از آنچه در باب پسرش می‌گفتند خبر داد و این عمل را تقبیح نمود و به قتل الظافر بالله اشارت کرد. عباس پسر را فرا خواند و از آنچه مردم در حق او و الظافر بالله می‌گفتند سرزنش نمود و گفت تا سخن مردم را بی اعتبار ساخته باشی باید که خلیفه را بکشی. شبی نصر بن عباس، الظافر بالله را به خانه خود دعوت کرد. خلیفه نیز از قصر خود سوار شد و باتنی چند از یاران به خانه او رفت. نصر او را و همه کسانی را که با او آمده بودند به قتل آورد و در خانه خود دفن کرد. این واقعه در محرم سال ۵۴۹ واقع شد.

بامدادان عباس به سرای خلیفه آمد خلیفه را نیافت. از خادمان قصر پرسید آنان نیز عذری نیکو آوردند. عباس، برادران خلیفه یوسف و جبریل را فرا خواند و پرسید: خلیفه کجاست؟ گفتند که سوار شده و به سرای نصر رفته است و باید از فرزند خود بررسی. عباس خشمگین شد و گفت حتماً شما و برادران او در قتلش دست داشته‌اید. آن‌گاه جبریل و یوسف را بکشت. یکی از پسران حسن بن الحافظ را نیز به قتل آورد. سپس پسر خردسال الظافر بالله را که ابوالقاسم عیسی نام داشت و تنها پنج سال از عمرش رفته بود بر دوش خود گرفته بیاورد و بر تخت پادشاهی نشاند و با او به خلافت بیعت کرد و الظافر بالله لقب داد.

عباس بن الفتوح هر چه در قصر از اموال و ذخائر بود. و به شمار نمی‌آمد با خود برد. کودک به هنگامی که از قصر بیرون می‌رفت چشمش به کشتگان افتاد، از دیدن آنها دلش بر مید و در همه عمر دچار صرع گردید.

وزارت الملك الصالح [طلایع] بن رزیک

چون الظافر بالله و برادرانش چنانکه گفتیم کشته شدند، زنان از قصر خلافت به طلایع بن رزیک نامه نوشتند و ماجرا باز گفتند. او والی اشمونین و بهنسا^۱ بود. نیز به او خبر رسید که مردم به سبب این فاجعه از عباس بر میدهند. ابن رزیک آهنگ قاهره نمود. سوگواری

۱. متن: بهنسه.

را جامه سیاه پوشید و موهایی که زنان در عزای خلیفه بریده و برایش فرستاده بودند، بر نیزه‌ها کرد.

چون از دریا گذشت، عباس و پسرش از مصر بیرون رفتند و اموال و سلاح بی شماری را که همه را در ایام وزارت خویش گرد آورده بود با خود ببرد. دوستشان اسامه بن منقذ نیز با آنان همراه بود. فرنگان راه بر آنان گرفتند. در نبردی عباس کشته شد و پسرش به اسارت افتاد. اما اسامه بن منقذ برهید و خود را به شام رسانید. طلایع بن رزیک در ربیع الاول سال ۱۵۴۹^۱ به قاهره وارد شد و پیاده به قصر آمد. سپس به خانه عباس رفت و خادمی که به هنگام کشته شدن الظافر بالله شاهد ماجرا بود نیز با او همراه بود. پیکر او را زیر خاک بیرون آورد و در کنار پدرانش به خاک سپرد. الفائز بر او خلعت وزارت پوشید و او را «الصالح» لقب داد. ابن رزیک شیعه امامی بود و کاتب و ادیب، زمام امور کشور به دست گرفت و به گرد آمدن خراج و نظر در امور ولایات پرداخت. اوحد بن تمیم از خویشاوندان عباس، والی تنیس بود، چون از کار خویشاوند خود عباس خبر یافت، هر چه بود گرد آورده عازم قاهره شد ولی ابن رزیک بر او پیشی گرفت. و چون بر مسند وزارت استقرار یافت او را بار دیگر امارت تنیس و دمیاط داد. آنگاه فدیة نصر بن عباس را که اسیر فرنگ بود برداخت و آزادش کرد. چون او را به قاهره آوردند، بکشت و پیکر او را در باب زویله بردار کرد. سپس در اهل دولت نگریست که مزاحم او بودند.

رتبه هیچ یک فراتر از تاج الملوک قایماز و ابن غالب نبود. سپاهیان را از پی آنها فرستاد. آن دو بگریختند، فرمان داد خانه‌هایشان را غارت کردند. با دیگر بزرگان و امراء نیز چنین کرد تا هر یک به سوئی گریختند و میدان برای او خالی ماند. آنگاه بر قصر خلافت از سوی خود نگهبانان و حاجبان گماشت. چنانکه تحمل او بر اهل حرم دشوار آمد و عمه الفائز نقشه قتل او را کشید و بدین منظور اموالی نیز بخش کرد. چون از این امر خبر یافت به قصر آمد و مسئولان دربار و چند تن از صقلابیان را به کشتن زن مأمور نمود. اینان در نهران او را کشتند و فائز در کفالت عمه کوچک خود قرار گرفت.

چون الفائز بنصر بالله بالیده شد و نیرو و توان یافت امارت ولایات را میان امراء تقسیم کرد و برای اهل ادب مجلسی ترتیب داد که شبها به مذاکره ادب می نشستند. شعر نیز می گفت ولی شعرش نیکو نبود.

ابن رزیک، شاور السعدی را امارت قوص^۱ داده بود. اشارت کردند که او را از قوص فرا خواند. ابن رزیک او را فرا خواند ولی شاور از آمدن سر برتافت و گفت: اگر مرا معزول کند به بلاد نوبه می‌روم.
در عهد او بود که نورالدین محمود الملک العادل دمشق را از مجیر الدین ابق بن محمد بن بوری بن طغتكین بستد. یعنی در سال ۵۴۹.

خلافت العاضد لدین الله

الفائز بنصر الله ابوالقاسم عیسی بن اسماعیل الظافر در سال ۵۵۵ وفات کرد شش سال خلافت کرد. صالح بن رزیک به قصر آمد و خادمان را به احضار فرزندان خلفا فرمان داد تا از میانشان یکی را به خلافت برگزینند. اما از سالمندان هیچ یک را انتخاب نکرد بلکه به خردسالان پرداخت تا بتواند بر آنان حکم راند. از آن میان ابو محمد عبدالله بن یوسف بن الحافظ را که پدرش به دست عباس بن ابوالفتوح کشته شده بود برگزید و با او به خلافت بیعت کرد و او هنوز به سن بلوغ نرسیده بود که به العاضد لدین الله ملقبش نمود. سپس دختر خود را به او داد و چنان جهیزی با او همراه نمود که کسی همانند آن نشنیده بود.

کشته شدن الملک الصالح طلائع بن رزیک و امارت پسرش رزیک چون الصالح طلائع بن رزیک نیرومند شد و استقرار یافت، خود کامگی آشکار نمود و به جمع آوری خراج و تصرف در آن پرداخت والعاضد را به هیچ نگرفت. این عمل اهل حرم را ناخوش آمد و با امراء آهنگ قتل او کردند. انجام این کار را عمه کوچک العاضد که پس از خواهر بزرگش کفالت او را داشت بر عهده گرفت. او جماعتی از امراء و سیاهان را جهت این کار گرد آورد. از آن جمله بودند عنبر الربعی^۲ و ابن الراعی^۳ و امیر بن قوام الدوله که صاحب الباب بود. اینان به قتل او همدست شدند و در دهلیز قصر ایستادند. ابن قوام الدین که مردی امامی بود مردمی را که در دهلیز بودند بیرون راند و در این حال استاد عنبر الربعی در خارج از دهلیز او را به سخن گرفته بود. پسرش رزیک پیشاپیش پای به دهلیز نهاد. جماعتی بر سر او ریختند و مجروحش ساختند. ابن الراعی نیز الملک الصالح بن رزیک را بزد.

۱. متن: قرصه.

۲. متن: الریضی.

۳. متن: ابن الداعی.

او را برگرفتند و به خانه‌اش بردند آن روز با مرگ دست به گریبان بود. چون به هوش آمد گفت: خدا تو را بیامرزد ای عباس. (مقصودش عباس بن ابوالفتح وزیر بود که الظافر را کشت) و فردایش جان داد. پیش از مرگ نزد العاضد بالله کس فرستاد و او را سرزنش کرد. العاضد سوگند خورد که در این کار دست نداشته است و گفت این کار، کار عمه او است. آن‌گاه پسرش رزیک بن الملک الصالح را بخواند و به جای پدر مسند وزارت داد و او را به الملک العادل ملقب ساخت.

چون رزیک وزارت یافت از العاضد بالله اجازت خواست که انتقام خون پدر بستاند. پس عمه و ابن قوام الدین و استاد عنبر الربعی را بکشت و به کار ملک پرداخت. اشارت کردند که شاور را امارت قوص فراخواند و با آنکه پدرش در باب او گفته بود که از اینک شاور را امارت قوص داده‌ام پشیمانم ولی نمی‌توانم او را عزل کنم، تو نیز او را عزل مکن، رزیک عزلش کرد و امیری به نام ابن الرافعه را به جای او فرستاد.

شاور عصیان آغاز کرد و از راه واحات عازم قاهره شد، جماعتی را نیز با خود همراه کرده بود. چون خبر به رزیک رسید یارای روبرو شدن با او را نداشت، با گروهی از غلامان خود و چند بار اموال و جامه‌ها و جواهر از قاهره بیرون آمد و به اطفیح^۱ رفت. ابن النضر از سران اطفیح - راه بر او بگرفت و دستگیرش نمود و او را نزد شاور آورد. شاور او و برادرش را در زنجیر کرد. رزیک قصد آن داشت که از زندان بگریزد. برادرش گزارش داد. پس در همان نخستین سال وزارتش او را بکشت. نه سال از امارت پدرش گذشته بود.

وزارت شاور [بن بحیر السعدی] و پس از او [ابوالاشبال] ضرغام [بن عامر] در سال ۵۵۸ شاور به قاهره وارد شد پسرانش طی^۲ و شجاع نیز با او بودند. عاضد وزارت بدو داد و به امیر الجیوش ملقبش ساخت. و دست او بر اموال خاندان رزیک گشاده گردانید و او بیش‌تر آن اموال را بستد. شاور موجب اهل رواتب و اجرایات را ده برابر ساخت و خود از مردم روی در حجاب کشید.

الصالح طلائع بن رزیک، امرائی تربیت کرده بود به نام برقیه، و ضرغام از سران آنان بود. پس از نه ماه که وزارت شاور گذشته بود بر او بشورید و او را از قاهره بیرون راند و پسر

۱. متن: علی.

۲. متن: طبن.

بزرگش طی^۱ را بکشت و بسیاری دیگر از امرای مصر را به قتل آورد. چنانکه دولت رو به ضعف نهاد و از اعیان خالی شد و این امر به سرنگونی آن انجامید.

رفتن شیر کوه و سپاهیان نورالدین با شاور به مصر

چون شاور به شام رفت، در دمشق به الملک العادل نورالدین محمود [بن زنگی] پناه برد، و قول داد که اگر سپاهی در اختیار او بگذارد، ثلث مداخل بلاد را به او دهد. او نیز اسدالدین شیر کوه را که از سران دولتش بود - و ما در آینده سبب پیوستن او را به نورالدین محمود خواهیم آورد - بسیج کرد و در جمادی الآخر سال ۵۵۹ عازم مصر گردانید تا شاور را به مسند وزارتش بازگرداند و از مخالفانش انتقام کشد. و خود سپاهی به سوی بلاد فرنگان برد تا آن را از تعرض به سپاهی که شیر کوه به مصر می‌برد باز دارد.

چون اسدالدین شیر کوه و شاور به بلیس رسیدند، ناصرالدین همّام و فخرالدین همّام برادر ضرغام با سپاه مصر به مقابله بیرون آمد ولی منهزم شد و به قاهره بازگشت و همه یاران او از امراء برقیه که او را علیه شاور برانگیخته بودند کشته شدند. اسدالدین شیر کوه در حالی که برادر ضرغام را اسیر کرده و به همراه داشت، به قاهره وارد شد. ضرغام بگریخت و در کنار پل نزدیک مقبره سیده نفیسه کشته شد. برادرش را نیز کشتند. شاور به وزارت بازگردید و بار دیگر به قدرت رسید. سپس پیمانی را که با اسدالدین شیر کوه و نورالدین محمود بسته بود بشکست و شیر کوه را به شام فرستاد.

فتنه اسدالدین با شاور و محاصره او

چون اسدالدین از مصر به شام بازگشت در خدمت نورالدین بماند، سپس در سال ۵۶۲ اجازه خواست که بار دیگر به مصر بازگردد. نورالدین اجازه‌اش داد و سپاهی بسیج کرد و به مصر روانه شد. و به اطفیح رسید و از نیل بگذشت و به ساحل غربی آن آمد و در جیزه فرود آمد و چند شهر از بلاد غربی را تصرف کرد و پنجاه و چند روز در آنجا درنگ کرد. چون شاور از ورود اسدالدین شیر کوه خبر یافت از فرنگان استمداد کرد و آنان را به مصر آورد و به یاری ایشان به مقاتله شیر کوه بیرون آمد. در صعید با او روبرو شد. شیر کوه برای نبرد بازگشت هر چند از بسیاری ایشان بیمناک شده بود ولی با آنکه شمار

۱. متن: علی.

سپاهیان به دو هزار سوار نمی‌رسید بر آنان پیروز گردید و سپاه مصر را پراکنده نمود و به جانب اسکندریه راند. در راه به جمع آوری خراج پرداخت. چون به اسکندریه رسید مردم امان خواستند و شهر را تسلیم او کردند.

شیرکوه صلاح الدین یوسف، پسر برادرش نجم الدین ایوب را به اسکندریه امارت داد و خود به جمع آوری خراج صعید بازگشت.

سپاهیان مصر و فرنگ در قاهره گرد آمدند و پس از آنکه نقص‌های خود را بر طرف کردند به جانب اسکندریه راندند و صلاح الدین را در آنجا به محاصره افکندند. چون اسد الدین شیرکوه خبر یافت خود به یاری او به اسکندریه آمد. ولی برخی از یاران او که از ترکمانان بودند به توطئه شاور از او ببردند. شیرکوه ناچار به مصالحه شد و در این مصالحه اسکندریه را باز پس داد و به دمشق بازگردید. و در ماه ذی‌القعدة سال ۵۶۲ وارد دمشق شد. از آن سو فرنگانی که به مصر آمده بودند دست تطاول گشودند و شرط کردند که باید در قاهره از جانب ایشان نیز شحته‌ای باشد و باید که دروازه‌های شهر در دست آنان باشد تا نگذارند که سپاه نورالدین به شهر درآید. همچنین برای مردم خراجی معین کردند که باید در هر سال پرداخت شود و وزیر همه اینها را اجابت کرد.

بازگشتن اسدالدین شیرکوه به مصر و کشتن شاور و وزارت او

فرنگان در مصر طمع کردند و بر مردمش دست تطاول گشودند و بلیس را تصرف نمودند و آهنگ قاهره کردند. شاور فرمان داد شهر مصر^۱ را از بیم آنکه به دست فرنگ نیفتد آتش زنند، در این ماجرا اموال مردم تباہ شد. فرنگان به قاهره آمدند. العاضد بالله از نورالدین محمود یاری خواست. شاور از همدستی عاضد و نورالدین بترسید و با فرنگان داخل در آشتی شد بدین گونه که دو هزار هزار (دو میلیون) دینار فوراً پردازد و ده هزار اردب^۲ غله. زیرا چنان‌که بزرگان ملک رای دادند پرداخت جزیه به فرنگ را از تسلط ترکان بر بلاد بهتر می‌دانستند.

نورالدین محمود سپاهی به سرداری اسد الدین شیرکوه به یاری عاضد فرستاد. برادر زاده شیرکوه، صلاح الدین و جماعتی از امراء نیز همراه او بودند. چون فرنگان از رسیدن این سپاه آگاه شدند، محاصره قاهره را رها کردند و به دیار خود بازگشتند.

۱. مراد فسطاط است. ۲. به صفحه ۱۱۶ رجوع کنید.

ابن الطویل مورخ دولت عبیدیان گوید: اسد الدین در نبرد قاهره آنان را منہزم ساخت و لشکرگاہشان را تاراج کرد و اسد الدین در ماه جمادی الاول سال ۵۶۴ به قاهره در آمد. عاصد بر او خلعت پوشید و او به لشکرگاہ خود بازگشت. در این احوال زمان ادای آنچه مقرر شده بود کہ باو بپردازند فرا رسیدہ بود. شاور کہ همچنان از عاقبت کار خویش بیمناک بود، در ادای آن اموال ممالطہ می کرد. العاضد باللہ از اسد الدین خواست کہ شاور را از میان بردارد و گفت: این مرد غلام ماست و بقای او نہ بہ تو سودی خواهد داد و نہ بہ ما. او نیز برادرزده خود صلاح الدین و عزالدین جوردیک^۱ را بہ کشتن او معین کرد. شاور بہ عادت ہر روزہ بہ دیدار اسد الدین آمد، او را نزد قبر امام شافعی یافت. خواست نزد او رود صلاح الدین و جوردیک را بہ بر او گرفتند و کشتندش و سرش را نزد العاضد لدین اللہ فرستادند. مردم خانہ و اموال او را غارت کردند و پسرانش شجاع و طی^۲ و جماعتی از یاران او را کہ بہ قصر پناہ برده بودند، بند بر نهادند و بکشتند.

اسد الدین شیر کوه بہ قصر خلیفہ رفت. خلیفہ بر او خلعت وزارت پوشانید و او را الملک المنصور لقب داد و امیر الجیوش خواند. شیر کوه بر مسند وزارت استقرار یافت و زمام امور ملک بہ دست گرفت و بلاد را بہ سپاہیان خود بہ اقطاع داد و یاران خود را بہ امارت اطراف برگماشت و مردم شہر مصر^۳ را بہ شہرشان بازگردانید و عمل کسانی را کہ شہر را خراب کردہ بودند تقبیح نمود.

اسد الدین بار دیگر با العاضد باللہ دیدار نمود. جوہر استادالدار او را گفت: مولای ما می گوید ما یقین کردہ ایم کہ خداوند تو را برای ما ذخیرہ کردہ است تا ما را بر دشمنانمان پیروز گردانی. اسد الدین نیز سوگند خورد کہ از نیکخواہی دریغ نوزد. خلیفہ گفت: ما را بہ تو امید بزرگی است. و او را خلعت داد.

جلیس بن عبدالقوی را کہ داعی الدعاء و قاضی القضاة بود گرامی داشت و او را در مرتبتی کہ داشت باقی گذارد.

وفات اسد الدین شیر کوه و وزارت صلاح الدین

اسد الدین رحمہ اللہ دو ماہ و بہ قولی یازدہ ماہ وزارت کرد و در گذشت. او یاران خود را

۱. متن: خریدیک.

۲. متن: طازی.

۳. مراد فسطاط است.

وصیت کرد که از قاهره جدا نشوند. چند تن از امراء نوریه چون عین الدولة یاروقی^۱ و قطب الدین نسال و سیف الدین^۲ المشطوب الهکاری^۳ و شهاب الدین محمود الحارمی^۴ که با او بودند بر سر جانشینی او بر مسند وزارت با یکدیگر نزاع آغاز کردند و هر یک تا بر رقیبان غلبه یابد یاران خود را بسیج کرد. العاضد لدین الله از آن میان به صلاح الدین رغبت داشت زیرا از همه خردتر و ناتوانتر بود. دولتمداران نیز در این انتخاب با او موافقت کردند و این به هنگامی بود که بسیاری از ایشان برای دفع سپاهیان غز به ناحیه شرقی رفته بودند. دیگران نیز به وزارت او تن در دادند. مخصوصاً العاضد می خواست خدمات گذشته او را جبران نماید. پس فرمان وزارت خویش بدو داد. چون در میان یارانش اختلاف کلمه افتاد، فقیه عیسی الهکاری که از یاران خاص و خالص صلاح الدین بود همه را به راه آورد جز عین الدولة یاروقی را که به شام رفت.

صلاح الدین به امر وزارت مصر قیام نمود. او همواره خود را نایب نورالدین محمود میخواند و نیز صلاح الدین را الامیر الاسفهلار^۵ خطاب می کرد. و در نامه او را با دیگر امرای مصر شریک می ساخت: [الامیر الاسفهلار صلاح الدین و جمیع الامراء بالدیار المصریه یفعلون کذا...]

صلاح الدین نیز خود کامگی آغاز نهاد. دارالمعونه^۶ مصر را ویران نمود. آنجا زندان شحنه بود و به جای آن مدرسه ای برای شافعیان ساخت و دارالغزل را هم مدرسه مالکیان نمود و همه قضاة شیعه را عزل کرد و در مصر قاضی شافعی منصوب کرد. و در دیگر شهرها نیز.

محاصره فرنگ دمیاط را

چون اسد الدین و یارانش به مصر آمدند و آنجا را تصرف کردند و فرنگان را راندند، فرنگان از غفلتی که شده بود سخت پشیمان شدند زیرا آنچه را که به دست آورده بودند به آسانی از دست داده بودند و بیم آن داشتند که غز بر بیت المقدس استیلا جوید. این بود که به فرنگانی که در صقیله و اندلس بودند نامه نوشتند و از آنان یاری طلبیدند و از هر سو برایشان مدد رسید. پس به سال ۵۶۵ آهنگ دمیاط کردند. عامل دمیاط شمس

۱. متن: الفاروقی.

۲. متن: عین الدین.

۳. متن: هکاوی.

۴. متن: الحارمی.

۵. متن: اصفهان.

۶. متن: دارالمعرفه.

الخواص منکوبرس بود. صلاح الدین او را به اموال و سپاه یاری کرد. این سپاه به سرداری بهاءالدین قراقوش و امراء غز بود. صلاح الدین از نورالدین یاری خواست زیرا خود گرفتار مصر و شیعیان آن سرزمین بود. نورالدین به تفاریق سپاهی به دمياط فرستاد. سپس خود به تن خویش عازم نبرد شد و به بلاد فرنگان در سواحل شام رفت و در آنجا دست به قتل و غارت گشود. چون فرنگان چنان دیدند، دمياط را رها کرده به دیار خود بازگشتند. در آنجا همه جا را ویران یافتند. مدت درنگ فرنگان در دمياط پنجاه روز بود. العاضد لدین الله به سبب این پیروزی صلاح الدین را ستایش کرد. آنگاه صلاح الدین خواست که پدرش نجم الدین ایوب و دیگر یاراناش به مصر آیند. نورالدین آنان را به مصر فرستاد و خلیفه سوار شد و به دیدار ایشان رفت و این به سبب اکرام صلاح الدین بود.

واقعه خواجگان و عماره

چون صلاح الدین در مصر استقرار یافت شیعیان علوی و وابستگانشان را گران آمد. چند تن از ایشان چون قاضی عویرس^۱ و قاضی القضاة و داعی الدعاة و عبدالصمد الکاتب که مردی فصیح بود و ابوالحسن عمارة الیمنی شاعر زبیدی اجتماع کردند تا از فرنگان یاری خواهند و صلاح الدین و یاراناش را از مصر براندازند و در عوض از محصولات و مداخل مصر آنان را سهمی بسزا دهند. اینان با یکی از خواجگان شیعی حرم، مؤتمن الخلافه نجاح همدست شدند. این نجاح مربی عاضد بود. اینان نجاح را برانگیختند که ترتیبی دهد تا رسول فرنگ با عاضد دیدار کند. نجاح ترتیب این دیدار را بداد ولی آنکه با رسول فرنگ دیدار کرد العاضد نبود و چنان نموده بود که او است. این خیر به نجم الدین بن مصال از بزرگان شیعه رسید. او در زمره خواص صلاح الدین درآمده بود و صلاح الدین او را امارت اسکندریه داده بود، ولی بهاءالدین قراقوش او را در مواردی رنجانیده بود. اینان پنداشتند که از صلاح الدین رنجیده است و از آنچه در سر داشتند آگاهی نمودند و وعده دادند که او وزارت خواهد یافت و عماره کاتب خاص و رئیس دیوان انشاء و مکاتبات خواهد شد و ابن کامل نیز مسند قاضی القضاة و داعی الدعات را خواهد گرفت و عبدالصمد نیز عهده دار جمع خراجها و اموال خواهد گردید و عویرس نیز بر او

۱. متن: عویرش.

نظارت خواهد داشت. ابن مصال بظاهر بپذیرفت ولی خبر به صلاح الدین داد و صلاح الدین همه آنان و رسول فرنگ را دستگیر کرد. و آنان را در چند مجلس بازجست نمود. نگهبان قصر سوگند خورد که العاضد از قصر پای بیرون ننهاده است صلاح الدین به بیگناهی او اعتراف نمود.

عماره همنشین شمس الدوله تورانشاه بود. او برای برادر خود صلاح الدین حکایت کرد که عماره او را در قصیده‌ای مدح کرده و در آن قصیده او را به گرفتن یمن تحریر کرده است و بیتی دارد که ریختن خون سراینده را مباح می‌سازد، آنجا که گوید:

فا خلق لنفسک ملکاً لا تضاف به الی سواک و اور النار فی العلم
 هذا ابن تومرت قد کانت ولایته کما یقول الوری لحمأ علی و ضم
 و کان اول هذا الدین من رجل سعی الی ان دعوه سید الامم

صلاح الدین همه را گرد آورد و در یک روز در میان دو قصر به دار آویخت. ولی ابن کامل را بیست روز بعد به دار آویخت. عماره در آن حال خود را به در خانه قاضی الفاضل رسانید و خواست با او دیدار کند ولی قاضی از دیدار او سرباز زد. عماره در حالی که به سوی دار می‌رفت می‌گفت:

عبدالرحیم قداحتجب ان الخلاص هو العجب

در کتاب ابن اثیر آمده است که: صلاح الدین بدین راز از آنجا پی برد که نامه‌ای را که به فرنگان نوشته بودند به دست آورد. کسی که نامه را می‌برد بگرفتند و نزد صلاح الدین آوردند. صلاح الدین مؤتمن الخلافه را بکشت و همه خادمان را عزل کرد و بهاءالدین قراقوش را که خواجه‌ای سفید بود ریاست قصر خلافت داد. سپاهان از قتل مؤتمن الخلافه به خشم آمدند و پنجاه هزار تن از ایشان میان دو قصر گرد آمدند و با سپاهیان صلاح الدین به نبرد پرداختند. صلاح الدین فرمان داد به خانه‌هایشان حمله بردند و در آنها آتش بزنند. در این آتش‌سوزی همه اموال و فرزندان‌شان بسوخت. سپاهان که این خبر شنیدند بگریختند و سپاهیان صلاح الدین شمشیر در آنها نهاده بودند. آن‌گاه امان خواستند و به جیزه رفتند شمس الدوله تورانشاه به جیزه رفت و بسیاری از آنها را بکشت.

قطع خطبه به نام العاضد لدین الله و انقراض دولت علوی در مصر

چون صلاح الدین در کشور مصر استقرار یافت و کار عاضد روی در ناتوانی نهاد و در قصر خویش محکوم اراده صلاح الدین گردید، نورالدین محمود به او پیام داد که نام العاضد لدین الله را از خطبه بیندازد و خطبه به نام المستضی بامراه عباسی کند. ولی صلاح الدین از بیم استیلای نورالدین بر مصر همواره در این امر ممانعت می‌کرد و عذر می‌آورد که بیم آن دارد که مردم مصر نپذیرفتند و بر آشوبند. تا آنجا که نورالدین او را الزام به قطع خطبه نمود. یارانش گفتند که نمی‌توان با فرمان نورالدین مخالفت کرد.

در این احوال مردی از علمای عجم معروف به الفقیه الخبوشانی والامیر العادل بر او وارد شد. چون دید که از ادای چنین خطبه‌ای بیمناکند گفت این مهم بدو واگذارند. او در نخستین جمعه از ماه محرم سال ۵۶۷ پیش از خطیب بالای منبر رفت و المستضی بامراه را دعا کرد و کسی اعتراضی ننمود. صلاح الدین روز جمعه بعد فرمان داد تا در قاهره و دیگر شهرهای مصر خطبه به نام العاضد لدین الله را قطع کنند و به نام المستضی بامراه خطبه بخوانند. و در همه جا چنین کردند.

در این روزها العاضد سخت بیمار بود. کسی نیز او را از این واقعه آگاه ننمود. او در روز عاشورای همان سال وفات کرد. صلاح الدین به عزای او نشست. آن‌گاه به قصر خلافت پرداخت. بهاءالدین قراقوش هر چه در آنجا بود به نزد او حمل کرد. در خزائن ایشان چیزهایی بود که کس نشنیده بود از انواع جواهر و یاقوت‌ها و زمرد و زیورهای زرین و ظروف زر و سیم، از مائده‌ها و طشت‌ها و ابرق‌ها و دیگ‌ها و خوان‌ها و کاسه‌ها و کوزه‌ها و پایه‌های چراغ و طیفورها^۱ و قبقاب‌ها و دستبندها همه از طلا. و انواع عطرها و جامه‌های زرکش و دیگر جامه‌ها و آلات زینت که به حساب نمی‌آمد. و بیش از صدو بیست هزار جلد کتاب که آنها را به عبدالرحیم البیسانی کاتب و قاضی خود داد. و چارپایان بارکش و سواری و سلاح‌ها. همچنین پنجاه هزار کنیز و غلام و صد خانه پراز زر و دیگر اموال.

صلاح الدین مردان و زنان این خاندان را حبس کرد تا همه مردند.

دولت [عبیدی] در عهد العزیز و الحاکم از مردان کتامة خالی شده بود زیرا اینان در راه بسط و حفظ آن ملک در سراسر مشرق پراکنده شده بودند اینک که خلافت شیعه

۱. ظرفی که اندرون آن گود باشد.

مقرض گردید ایشان هم مقرض گشتند و العاضد بالله آخرین خلفای ایشان بود. چنان‌که سرنوشت همه دولت‌هاست - و ما پیش از ان بدان اشارت کردیم - طعمه سرزمین‌ها و حوادث شدند.

چون العاضد بالله بمرد و صلاح الدین عباسیان را جایگزین عبیدیان نمود، جماعتی از شیعه که در مصر بودند اجتماع کردند و با داود بن العاضد بیعت کردند. این خبر به صلاح الدین رسید، همه را بگرفت و بکشت و داود را از قصر اخراج کرد. این واقعه در سال ۵۶۹ اتفاق افتاد.

چندی بعد پسر داود به نام سلیمان در صعید مصر خروج کرد، او را نیز گرفتند و حبس کردند تا در حبس بمرد. چندی بعد در ناحیه فاس در مغرب، محمد بن عبدالله العاضد دعوت آشکار کرد و خود را مهدی خواند. او را نیز گرفتند و بردار کردند و دیگر از عبیدیان نامی نماند جز در بلاد حشاشین^۱ در عراق، یعنی داعیان فدائی و دعوت اسماعیلیه در عراق که حسن بن الصباح در قلعه الموت و جز آن آشکار نمود چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد.

چون دعوت عباسیان در بغداد به دست هولاکو از فرزندان چنگیز خان از ملوک تتر در سال ۶۵۵ برافتاد این دعوت نیز بکلی منقطع شد و الامرله وحده. این بود اخبار فاطمیان خلاصه شده از کتاب ابن الاثیر و از تاریخ دولتشان که ابن الطویل نوشته و اندکی از ابن المسبحی که من گرد آورده‌ام و تا حد امکان خلاصه کرده‌ام. ولله ولی العون.

خبر از بنی حمدون ملوک مسیله وزاب و سرانجام کار آنان

بنی حمدون پدرشان از مردم اندلس بود. او علی بن حمدون بن سَمَک بن مسعود بن منصور الجذامی و به ابن الاندلسی معروف بود. علی به عبیدالله المهدی و القائم ابوالقاسم آن‌گاه که در مشرق بودند و هنوز دعوت آشکار ننموده بودند پیوست. اینان او را از طرابلس نزد ابو عبدالله الشیعی بردند و او این مأموریت را به خوبی انجام داد و بازگشت و در آن ایام که اینان در سجلماسه در بند بودند ملازم ایشان بود. چون دولتشان نیرومند شد، ابوضیعه (۹) را بر کشیدند و به درجات بلند ارتقاء دادند. چون القائم

۱. متن: حثیثیه.

ابوالقاسم از فتوحات مغرب در سال ۳۱۵ باز آمد شهر مسیله را پی افکند و علی بن حمدون را به نظارت در بنای آن گماشت و آن شهر را محمدیه نامید. چون بنای شهر به پایان آمد، او را منشور امارت زاب داد و به زاب فرستاد. او نیز آذوقه و علوفه به زاب کشید تا پشتیبان سپاهانی باشد که ابو یزید صاحب الحمار را در جبل کتانه محاصره کرده بودند. علی بن حمدون همچنان بر امارت زاب بود و پسرانش جعفر و یحیی در سرای ابوالقاسم پرورش می‌یافتند. و جعفر نزد المعزالدین‌الله رفت.

چون فتنه ابو یزید بالا گرفت و آتش آن فتنه سراسر افریقیه را فرا گرفت و القائم یاران خویش را از هر ناحیه بسیج کرد، به ابن حمدون نیز نامه نوشت که قبایل بربر را بسیج کند و به او پیوندد. علی بن حمدون نیز سپاهی عظیم گرد آورد و عازم مهدیه شد در راه نیز به هر که می‌رسید او را به سپاه خود می‌کشید تا به نزدیکی باجه رسید. ایوب پسر ابو یزید با سپاهی گران از نکاریه و بربر در آنجا بود. علی بن حمدون بر سر آنان راند و جنگی صعب در گرفت. اما ایوب بر او شیبخون زد و سپاهش را در هم شکست و لشکرگاهش را به غارت برد. علی بن حمدون از گرده‌ای فرو غلطید و بمرد. این واقعه در سال ۳۳۴ بود.

چون فتنه ابو یزید پایان یافت المنصور ابوطاهر، جعفر بن علی بن حمدون را امارت مسیله و زاب داد و او و برادرش یحیی را به آنجا فرستاد. اینان در آنجا صاحب دولت و قدرتی شدند و قصرها بنا کردند و باغ‌ها احداث نمودند. و علما و شعراء آهنگ آنان کردند. از کسانی که خود را به دستگاه آنان رسانید ابن هانی شاعر اندلس بود که در قصاید خود مدحشان گفته است.

میان جعفر بن علی و زیری بن مناد دشمنی بود و این دشمنی به سبب رقابتشان در دستگاه دولت پدید آمده بود. جعفر به ناچار به میان زناته رفت و در آنجا به سبب خصومتی که زناته را با زیری بود، گرامی‌اش داشتند و بر خود سروری‌اش دادند.

چون المعزالدین‌الله عزم آن کرد که به قاهره رود و در سال ۳۶۱ عازم قاهره گردید، جعفر را نیز فرا خواند. جعفر بیمناک شد و پیش از رسیدن المعزالدین‌الله با سپاه خود به میان زناته رفت. از آن پس مکاتبات او با صنهاجه و خلیفه المعزالدین‌الله قطع شد. زناته نیز گرد او را بگرفتند و او را ترغیب کردند که سر از طاعت معز فرو پیچد و به نام

[ابوالمطرف] [الحکم^۱] [الثانی] المستنصر الاموی خطبه بخواند. زیری بن مناد پیش از آنکه سپاه خود را تعیین دهد بر سر او راند. امراء زناته همراه جعفر بودند. چون جنگ آغاز شد اسب زیری به سر در آمد و او را بر زمین زد، در حال او را کشتند و سرش را بردند. جعفر سرزیری را با جماعتی از زناته نزد الحکم المستنصر الاموی فرستاد. حکم رسولان را گرامی داشت. و فرمان داد سرزیری را در بازار قرطبه نصب کنند. و جوایز آن گروه را کرامند ادا کرد و مقام یحیی بن علی را بر افراشت و جعفر بن علی را اجازت داد که به درگاه او حاضر آید.

چون مردان زناته می دانستند که یوسف پسر زیری، از پای نخواهد نشست تا انتقام خود پدر از ایشان بستانند، نسبت به جعفر بن علی غدر آشکار کردند و جعفر صلاح در آن دید که خود را به سوئی کشد که از مکر زناته بیمناک شده بود. جز فرار چاره‌ای دیگر ندانست. این بود که هر چه داشت از مال و متاع و بردگان و حشم و هر چه اندوخته داشت و می‌بایست به مرکز خلافت از باب خراج پردازد، همه را در کشتی نهاد و از دریا گذشت و به آستان خلافت قرطبه فرود آمد. جمعی از بزرگان زناته نیز همراه او بودند. الحکم المستنصر آنان را گرامی داشت و به عزت بازگردانید. ولی فرزندان علی بن حمدون در آنجا بماندند و در دستگاه خلافت مقامی یافتند و در زمره وزراء درآمدند و از اجرائات کرامند بهره‌مند شدند و با آنکه تازه قدم به آن سرزمین نهاده بودند در شمار اولیاء دولت درآمدند. چندی بعد مرتکب برخی اعمال شدند که خلیفه اموی را ناخوش آمد، آنان را به قصر فراخواند و بند بر نهاد و به زندان فرستاد. چند روز بعد که آزاد شده بودند که حکم را علت فالج بگرفت و قوت مروانیان در مغرب به ضعف گرایید و دولت را برای نگهداری ثغور از تعرض دشمن به مردان خود نیاز افتاد. پس یحیی بن محمد بن هاشم را از عدوه فرا خواند. او و والی فاس و مغرب بود. حاحب المصحفی حکم را به امارت جعفر بن علی بن حمدون اشارت کرد، تا بدین وسیله میان سرکوبی زناته در عدوه و در امان ماندن کسی که به خلافت می‌نشیند از آسیب او، جمع کنند. پس او، و برادرش یحیی را امارت مغرب دادند و بر آن دو خلعت پوشیدند و مال و جامه‌های فاخر دادند تا بتوانند ملوک عدوه را به خلعت و صلت بنوازند. جعفر بن علی بن حمدون به سال ۳۶۵ به سوی مغرب در حرکت آمد و آن بلاد را در ضبط آورد. ملوک زناته از بنی یفرن و

۱. متن: الحاکم.

مغراوه و سچلماسه نزد او گرد آمدند.

چون حکم بمرد و هشام پسرش به جای او قرار گرفت و منصور بن ابی عامر زمام امورش را در دست گرفت، نخستین بار به کار سبته از بلاد عدوه پرداخت و در این کار ملوک زناته را مورد تفقد قرار داد و جوایز و خلعت‌ها عطا کرد و چون نزد او می‌رفتند اکرامشان می‌کرد و نام آنها را در دیوان سلطان ثبت می‌نمود تا از راتبه و اجراء بهره‌مند گردند. آن‌گاه میان آن دو امیر یعنی جعفر و یحیی تیره شد. یحیی شهر بصره (بصره مغرب) را خاص خود نمود و بیش‌تر رجال را به نزد خود برد و کار جعفر روی در پستی نهاد. به ویژه آن‌گاه که از بنی غواطه شکست خورد. محمد بن ابی عامر جعفر را به اندلس برد و کوشید تا ستمی را که به هنگام خلافت حکم بر او رفته بود جبران نماید. جعفر نیز مغرب را به برادر گذاشت و خود از دریا بگذشت و در نزد ابن ابی عامر مکاتبی بلند یافت.

در سال ۳۶۹ بلکین [پسر زبیری بن مناد] لشکر به مغرب برد. محمد بن ابی عامر از قرطبه به جزیره آمد تا از خود دفاع کند و جعفر بن علی را به نبرد بلکین بسیج کرد و به صد بار مال یاری‌اش نمود و ملوک زناته را نیز در فرمان او نهاد. بلکین چون کار را بدین منوال دید بازگشت.

چون جعفر نزد ابن ابی عامر به مستقر خویش باز آمد در یکی از شب‌ها که با او به عشرت نشسته بود به هنگامی که به خانه خود می‌رفت به دست مردانی که در راه او به کمین نهاده بود کشته شد، در سال ۳۶۴. پس از قتل جعفر، یحیی برادرش به مصر باز گردید، و در سرای العزیز فرود آمد. خلیفه او را گرامی داشت و به دست او کارهای بزرگ کرد. چون فلفول [بن سعید] از بنی خزرون در باز پس گرفتن طرابلس از دست صنهاجه که بر آن غلبه یافته بودند از الحاکم بامرالله یاری طلبید، او یحیی بن علی را با سپاهی به یاری‌اش فرستاد ولی بنی قره از بنی هلال، در برقه راه بر او گرفتند و سپاهش را تارو مار ساختند. او به مصر بازگردید و همواره در مصر بود، تا آن‌گاه که در همانجا هلاک شد. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از قرمطیان و خودکامگی ایشان به هنگامی که در بحرین دولتی تشکیل دادند تا انقراض ایشان

صاحبان این دعوت هیچ‌یک در نسب علوی و طالبی نبوده‌اند بلکه از آنان بودند که برای مهدی از اهل بیت دعوت می‌کردند و در اینکه این مهدی کیست، میانشان اختلاف بود. چنان‌که بیان خواهیم داشت.

مدار دعوت قرمطیان بر دو تن بود. یکی مردی موسوم به فرج بن عثمان القاشانی از دعاة مهدی که او را زکویه^۱ پسر مهرویه^۲ نیز می‌گفتند. و این همان کسی است که داعیان خود را به سواد کوفه فرستاد، سپس در عراق و شام نیز دعوت آشکار نمود. ولی اینان نتوانستند تشکیل دولت دهند. دیگر مردی که او را ابوسعید حسن بن بهرام الجَنَابی می‌گفتند و دعوت در بحرین آشکار نمود و در آنجا دولتی تشکیل داد که بعدها به پسرانش رسید. پاره‌ای از پندارهای اینان به داعیان اسماعیلیه که در قیروان بودند انتساب داشت.

دعوت‌های این قرمطیان در نهایت پریشانی و گسیختگی بود و خلاف عقاید و قواعد و در بسیاری موارد منافی با اسلام و دیگر شرایع.

نخستین کسی که از اینان پدید آمد در سال ۲۷۸ مردی بود در سواد کوفه که تظاهر به زهد و ریاضت می‌نمود و می‌گفت برای مهدی دعوت می‌کند. می‌گفت نمازهای واجب در هر روز پنجاه رکعت است. جمع کثیری بدو گرویدند. این مرد را قرمط که اصل آن کرمط به کاف است - می‌گفتند. از هر کس که دعوت او را می‌پذیرفت یک دینار به نام امام می‌گرفت. و بر پیروان خود نقبائی گماشته بود و آن نقباء را حواریان می‌نامید. دعوت او مردم را به خود مشغول کرده و از کارهایشان بازداشته بود. عامل آن ناحیه قرمط را به زندان انداخت ولی او از زندان بگریخت و دیگر خبری از او به دست نیامد و این امر سبب شد که پیروانش فتنه‌ها برانگیزند. بعضی گفتند که او به احمد بن محمد بن الحنفیه دعوت می‌کرده است و احمد پیامبر است. این مذهب در سواد کوفه شایع شد و کتابی داشتند که بین خود آن را می‌خواندند و پس از بسم الله در آن آمده بود:

فرج بن عثمان می‌گوید: الحمد لله بكلمة و تعالی باسمه. المنجد لاولیائه باولیائه. قل ان الالهة مواقیت للناس ظاهرها لتعلم عددالسنین و الحساب و الشهور والایام، و باطنها

۱. متن: کزویه.

۲. متن: مهدویه.

اولیائی الذین عرفوا عبادی سیلی. اتقونی یا اولی الاباب، انا الذی لا اسأل عما افعَل و انا العلیم الحکیم. انا الذی ابلو عبادی و استخبر خلقی فمن صبر علی بلائی و محتى و اختیاری القیته فی جنتی و اخلدته فی نعمتی فمن زال عن امری و کذب رسلی اخلدته مهانا فی عذابى و اتممت اجلی و اظهرت علی السنة رسلی. فانا الذی لا یتکبر علی جبار الا وضعتہ و لاعزیز الا ذلته. فلیس الذی اصر علی امره و دام علی جهالته و قال لن ُتَبْرَحَ علیه عاکفین و به مؤمنین، اولئک هم الکافرون. سپس به رکوع رود و در رکوعش دوبار بگوید: سبحان ربی و رب العزة تعالی عما یصف الظالمون. و در سجود دوبار بگوید: الله اعلی و یک بار الله اعظم. روزه شرعی در روزهای مهرگان و نوروز است. نپید حرام و شراب حلال است. غسل جنابت مثل وضو است. حیواناتی که دندان نیش دارند یا پنجه دارند حرام اند. و هر کس که مخالفت ورزد یا به محاربت خیزد قتلش واجب است و هر که به محاربت برنخیزد از او جزیه گرفته می شود. و از این قبیل دعاوی شنیع و متعارض که برخی، برخی را باطل می کنند و همه شاهد دروغگویی ایشان است.

آنچه موجب پدید آمدن قضیه مهدویت شده قضیه ای است مشهور در میان شیعه راجع به مهدی شیعیان در این باور خود به احادیثی استناد می کنند و من در مقدمه این کتاب آنها را آورده ام^۱...

بعضی گویند ظهور این مرد پیش از کشته شدن صاحب الزنج بوده است. و گویند که او نزد صاحب الزنج رفت و گفت صد هزار شمشیر پشتیبان من است، با من به مناظره بنشین شاید متفق شویم و به یاری یکدیگر برخیزیم ولی هرگز این اتفاق حاصل نشد. قرمط از نزد او بازگشت. او خود را القائم بالحق می خواند.

پاره ای پنداشته اند که او بر عقیده آزارقه از خوارج بود. چون دعوت آشکار کرد، احمد بن محمد الطائی امیر کوفه با سپاهی بر سر او تاخت و بر آنان شکستی سخت وارد آورد و پراکنده شان ساخت و چند بار سپاه از پی آنان فرستاد تا همه را تارومار کرد. قرمط به میان قبایل عرب رفت ولی هیچ کس او را اجابت ننمود. او در بادیه دژی تعبیه کرد و در آن پنهان گردید و آن را دری آهنین بود و در کنار آن تنوری افروخته بود که چون در تنگنا افتاد دشمن بر او دست نیابد.

۱. جلد اول مقدمه ابن خلدون. ترجمه پروین گنابادی. ص ۳۷۶ - ۳۸۶.

چون در آن دژ پنهان گردید فرزندان خود را به میان قبیله کلب بن وثره^۱ فرستاد. ایشان گفتند که از فرزندان اسماعیل امام هستند و اینک به آنها پناه آورده‌اند.

آن‌گاه به دعوتشان پرداختند اینان سه تن بودند علی و حسین و یحیی ولی جز بنی‌القلیص^۲ بن صمضم بن عدی^۳ بن خباب^۴ کس به آنان نگوید. این خاندان با یحیی بیعت کردند، بدین پندار که او ابو عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر است و یحیی ابوالقاسم کینه داشت و ملقب به الشیخ بود. سپس نام خود بگردانید و مدعی شد که او محمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل است و نام حقیقی خود پنهان داشته است و می‌گفت ناقه‌ای که بر آن سوار است، مأمور است و هر که از پی آن آید منصور است. سُبُک از موالی المعتضد با سپاهی به جنگ او رفت ولی شکست خورد و خود کشته شد. آن‌گاه احمد بن الطائی با لشکری عازم نبرد شد. قرمطیان شکست خوردند و او برخی را اسیر کرده نزد المعتضد حاضر آورد.

معتضد یکی از رؤسای آنان پرسید: شما می‌پندارید که روح خدا و پیامبران در شما حلول می‌کند و شما را از خطا باز می‌دارد و بر کارهای صواب واقف می‌گرداند؟ آن مرد گفت: ای خلیفه، اگر روح خدا در ما حلول کند ترا چه زیان و اگر روح شیطان حلول کند ترا چه سود؟ از چیزهایی که به تو ربطی ندارد پرس و از چیزهایی که به تو مربوط است پرس. گفت: بگو چه چیز به من مربوط است؟ قرمطی گفت: چون رسول خدا(ص) چشم از جهان فرو بست پدر شما عباس زنده بود ولی نه او ادعای خلافت کرد و نه کسی خواست با او بیعت کند تا آن‌گاه که ابوبکر رخت از جهان بکشید و عمر را جانشین خود ساخت. عمر در حالی که عباس را می‌دید به او توجهی نشان نداد و در زمره اهل شورایش معین نکرد. آنان شش تن بودند از خویشاوندان و غیر خویشاوندان. این امور نشان می‌دهد که هیچیک از اینان جد تو را به حساب نمی‌آورده‌اند، پس شما چگونه خود را مستحق خلافت می‌دانید؟

المعتضد بالله چون این سخنان بشنید فرمان داد شکنجه‌اش کنند و استخوان‌هایش را بیرون کشند و دست‌ها و پاهایش را ببرند سپس بکشند.

آن‌گاه قرمطیان به دمشق حمله آوردند. فرمانروای دمشق طُغج از موالی ابن طُوطون

۳. متن: علی

۲. متن: القلیص

۱. متن: دبره

۴. متن: جناب

بود. این حمله در سال ۲۹۰ بود. او از مصر یاری خواست. سپاهی از مصر بیامد و چندبار میان دو گروه نبرد درگرفت. یحیی پسر زکویه ملقب به الشیخ با جماعتی از یارانش کشته شدند، باقیمانده سپاهش نزد برادرش حسین بازگشتند. این حسین خود را احمد ابوالعباس نامیده بود و چون بر چهره‌اش خال سیاهی (شامه) بود می‌پنداشت که آن خود آیتی است و او را صاحب الشامه المهدی امیرالمؤمنین لقب داده بودند.

پسر عمش عیسی بن مهدی یعنی عبدالله بن احمد بن اسماعیل امام نزد او آمد. او را المدثر لقب داد و می‌پنداشت که المدثر که در قرآن آمده است، اوست. حسین او را جانشین خود قرار داد و یکی از جوانان خویشاوند خود را المطوق نامید. سپس به دعوت مردم پرداخت. بسیاری از بادیه‌نشینان به او گرویدند. پس به دمشق رفت و آنجا را در محاصره گرفت تا با او به پرداخت مالی مصالحه کردند و آن مال را به او پرداختند. آن‌گاه به حمص و حماة و معرة و بعلبک لشکر برد و بر منبرها به نام او خطبه خواندند. او در همه این شهرها تاراج و کشتار کرد تا به سلمیه رسید. در آنجا جماعتی از بنی‌هاشم بودند. شهر را قتل عام کرد حتی کودکان مکتبی و چهارپایان را بکشت. در این حوالی المکتفی بالله با سپاهی به مقابله با او بیرون آمد و آنان را فروکوفت. باقیمانده سپاهشان به حلب گریخت. المکتفی بالله در رقه درنگ کرد و بدر غلام ابن طولون به تعقیب قرمطیان پرداخت و بسیاری از ایشان را به قتل آورد. المکتفی بالله سپاهی به سرداری یحیی بن سلیمان الکاتب روانه کارزار قرمطیان نمود. حسین بن حمدان از بنی تغلب و نیز از بنی شیبان همراه او بودند. اینان در سال ۲۹۱ بر قرمطی شکستی فاحش وارد آوردند و او خلقی کثیر از آنان را کشتند. پسرش ابوالقاسم با مقداری از ذخایر او خود را برهانید و او همراه مدثر و مطوق غلامش در خفا خویشتن را به ناحیه کوفه رسانیدند و در رجه پنهان شدند. کسانی خبر او را به عامل رجه دادند. او همه را دستگیر کرد و به رقه نزد مکتفی فرستاد. مکتفی به بغداد بازگشت. صاحب الشامه را دویست تازیانه زد سپس دست‌هایش را بیریدند و بکشتندش.

علی بن زکویه پس از کشته شدن برادرش یحیی در دمشق به ناحیه فرات گریخت. بقایای قرمطیان گرد او جمع شدند و او شهر طبریه را تاراج کرد. آن‌گاه حسین بن حمدان به تعقیبشان پرداخت و آنان به یمن گریختند. در یمن داعیان قرمطی او را یاری دادند و او بر بسیاری از شهرهای یمن استیلا یافت و قصد صنعاء نمود. ابن یعفر از آنجا بگریخت.

علی بن زکریه آنجا را تاراج کرد ولی از صعده کناره جست زیرا میان مردم صعده و علویان [مصر] معاهده بود. نیز با بنی زیاد درآویخت. علی در یکی از نواحی یمن بمرد. در خلال این احوال پدرش زکریه نزد بنی عُلیص^۱ کس فرستاد. اینان اکنون در سماوه مکان داشتند. او یکی از اصحاب خود به نام عبداللّه بن سعید را که ابوغانم کنیه داشت نزد آنان فرستاد و نامه‌ای به او داد حاکی از اینکه به او وحی شده که صاحب الشّامه و برادرش الشیخ هر دو می‌آیند و امام او بعد از آمدن آن دو ظهور می‌کند و جهان را پر از عدل و داد می‌نماید. ابوغانم به میان اَحیاء عرب می‌گشت تا جماعتی از قبیله کلب به او پیوست و او عازم شام شد. شهرهای بُصری و اذَرِعات را در نوردید و با دمشق به نبرد پرداخت. عامل دمشق در این روزها احمد بن کِیغَلغ بود که از دمشق به مصر رفته بود تا فتنه خلنجی^۲ از پیروان بنی طولون را فرونشاند. کیغَلغ سردار سپاه المکتفی بالله بود. ابوغانم با جانشینان او در دمشق نبرد کرد و آنان را منهزم نمود و چندتن از سران را نیز بکشت و از آنجا به اردن رفت و عامل اردن را به قتل آورد و به طبریّه رفت و شهر را تاراج نمود. المکتفی بالله حسین بن حمدان را با سپاهی به نبرد او فرستاد. ابوغانم به سماوه گریخت و به هنگام فرار چاه‌های آب و هر آب دیگری که بود به خاک بینیاشت. سپاه حسین بن حمدان همچنان در پی ایشان بود تا از تشنگی به رنج افتادند. حسین بن حمدان ایشان را به رحبه آورد. بعضی گویند که افراد قبیله کلب خود ابوغانم را بگرفتند و بکشتند و جمعیتش پراکنده گشت. این واقعه در سال ۲۹۳ اتفاق افتاد.

آشکار شدن زکریه و کشته شدن او

قرمطیان گرد زکریه جمع شدند و او را از چاه بیرون آوردند. بیست سال بود که در آن چاه می‌زیست. داعیان قرمطی نزد او آمدند زکریه، قاسم بن احمد بن علی را بر آنان ریاست داد و حقوق و منتی را که بر آنها داشت به یادشان آورد و گفت هدایت یافتن شما در امثال فرمان او است. و به شهادت این دعوی آیاتی چند از قرآن آورد که معنی آن را با رمز و تاویل بیان می‌داشت. زکریه همچنان در پرده اختفا می‌زیست. آنان او را السید می‌خواندند ولی او را نمی‌دیدند. در این احوال قاسم همچنان عهده‌دار امور او بود.

۲. متن: خلیجی

۱. متن: بنی قلیص

المکتفی سپاهی دیگر فرستاد. قرمطیان در ناحیه سواد آن سپاه درهم شکستند و لشکرگاهشان را به غارت بردند. آن‌گاه برفتند تا راه بر حجاج ببندند. پس به صوان رفتند و واقصه را محاصره نمودند ولی مردم در برابرشان مقاومت کردند. قرمطیان چاه‌های آب را که در آن نواحی بود بینباشتند. خلیفه المکتفی، محمد بن اسحاق بن کُنداج را به جنگشان فرستاد ولی قرمطیان راه بر حجاج گرفتند و سه روز آب را به روی آنها بستند و چون تسلیم شدند اموالشان را بگرفتند و نیز اموال خاندان طولون را که از مصر به مکه و از مکه به بغداد می‌خواستند ببرند بستند. آن‌گاه گروهی دیگر از حجاج را در حمص محاصره کردند. می‌گویند اینان مقاومت کردند، المکتفی بالله سپاهی به سرداری و صیف بن صوار تکین و جماعتی از سرداران خود بفرستاد. اینان از راه خفان رفتند و قرمطیان را بیافتند و دو روز با آنان جنگ در پیوستند سپس منزهشان ساختند. در این نبرد شمشیری بر سر زکویه آمد و سرش بشکافت او و خلیفه اش قاسم و پسر و کاتب و زنش را اسیر کرده بیاوردند. زکویه پنج شب بعد بمرد، جسدش را به بغداد آوردند و بردار کردند. سرش را به خراسان فرستادند زیرا حاجیان خراسانی را غارت کرده بود. باقیمانده یارانش به شام رفتند. حسین بن حمدان شمشیر در آنها نهاد و هر چه در نواحی شام و عراق بیافت بکشت. این واقعه در سال ۲۹۴^۱ بود.

خبر قرمطیان بحرین و دولت بنی الجَنَابی

در سال ۳۰۱^۲ مردی موسوم به یحیی بن المهدی به قَطِیف^۳ رفت. او می‌گفت رسولی است از سوی مهدی و ظهور مهدی نزدیک است. این مرد به خانه یکی از مردم قَطِیف به نام علی بن المَعَلّی بن حمدان^۴ الزیادی^۵ فرود آمد. این علی بن المَعَلّی در تشیع سخت پای می‌فشرد. شیعیان را گرد آورد و نامه مهدی را بر آنان خواند. این خبر در دیگر قراء بحرین شایع شد همه او را اجابت کردند و از آن جمله بود ابوسعید الجَنَابی. نام او حسن بن بهرام بود. ابوسعید از بزرگانشان بود. یحیی بن المهدی از آنجا برفت و پس از چندی با نامه مهدی پیامد که از آنان به سبب اجابت دعوتش سپاسگزاری کرده بود و فرمان داده بود که باید هر مردی شش دینار و دو ثلث دینار به یحیی بپردازد، آنان این

۳. متن: قطیفی

۲. متن: ۳۸۱

۱. متن: ۳۹۴

۵. متن: دبادی

۴. متن: احمد

مال ادا کردند. یحیی باردیگر ناپدید شد و با نامه دیگری آمد که باید هرکس خمس اموالش را بپردازد، آنان نیز پرداختند. یحیی در میان قبایل قیس در آمدو شد بود. سپس ابوسعید الجنبی در سال ۲۸۶^۱ در بحرین دعوت آشکار کرد و قمرطیان و اعراب بدو پیوستند و او به عزم بصره و قَطِیف رفت. فرمانروای بصره مردی بود به نام احمد بن محمد بن یحیی الوائقی می خواست بصره را حمایت کند، از المعتضد بالله^۲ عباسی یاری خواست. معتضد، عباس بن عمر العنوی^۳ را که عامل فارس بود از آنجا بخواند و یمامه و بحرین را به اقطاع او داد و دو هزار مرد جنگجو به او سپرد و به بصره فرستاد تا نبرد جنابی را بسیج کند. او نیز سپاهی گرد آورد و با جنابی روبرو شد. چون جنگ آغاز شد، اعراب بنی ضَبَّه که با عباس آمده بودند از او جدا شدند. عباس به ناچار شکست خورد و ابوسعید جنابی او را اسیر کرد و لشکرگاهش را در تصرف آورد و اسیران را به آتش بسوخت ولی بر او منت نهاد و آزادش کرد. او نیز به اُبَلَّه به بغداد شد. ابوسعید به هَجْر رفت و آنجا را بگرفت و مردمش را امان داد. مردم بصره به سبب این شکست پریشان خاطر شدند و قصد آن کردند که شهر بگذارند و بروند ولی وائقی آنان را منع کرد.

ابوسعید پسر بزرگ خود ابوالقاسم سعید را جانشین خود ساخت ولی او در کار ناتوان بود. برادر کوچکش ابوطاهر سلیمان^۴ بر او بشورید و او را بکشت و زمام کار قمرطیان را به دست گرفت و عقدانیه با او بیعت کردند. نامه ای از عیدالله المهدی به دستش رسید و از سوی او امارت یافت. در سال ۳۰۱ ابوالقاسم القائم بامرالله لشکر به مصر برد و ابوطاهر القرمطی را به نزد خود خواند ولی پیش از رسیدن ابوطاهر مونس الخادم از سوی مقتدر، لشکر بر سر او برد و او را منهزم ساخته به مهدیه بازگردانید. ابوطاهر در سال ۳۰۷ به بصره لشکر برد و در آنجا قتل و تاراج کرد و بازگشت. مردم بغداد را وحشت بگرفت. المقتدر بالله فرمان داد هر جا در باروی شهر که رخنه ای یافتند بگیرند. ابوطاهر در سال ۳۱۱ راه بر حاجیان بگرفت و جمعی کثیر از آنان را بکشت. حتی سردارانی را که از سوی خلیفه همراه آنان بودند نیز بکشت و امیرشان ابوالهتیب^۵ بن حمدون را اسیر کرد. زنان و کودکان را نیز با خود برد و باقی را در بیابان

۳. متن: علی بن عمر العنوی

۲. متن: معتمد

۱. متن: ۲۸۳

۵. متن: ابوالنجاه

۴. متن: الظاهر سلیمان

رها کرد تا همه هلاک شدند.

ابوطاهر در سال ۳۱۴ در عراق خروج کرد و در ناحیه سواد آشوب برپا نمود و به کوفه داخل گردید و بیش از بصره قتل و غارت کرد. و در همان سال میان عقدانیه و مردم بحرین اختلافی پدید آمد، پس ابوطاهر بیرون آمد و شهر آحساء را بنا کرد و آنجا را مؤمنیه خواند ولی همواره به احساء معروف بود. در آنجا برای خود قصری ساخت و برای اصحابش در اطراف قصر خود بناهایی برآورد. در سال ۳۱۵ بر عمان مستولی شد. والی عمان از راه دریا به فارس گریخت. در سال ۳۱۶ به ناحیه فرات لشکر برد و در شهرهای آن کشتار و تاراج نمود.

خلیفه المقتدر، یوسف بن ابی الساج را از آذربایجان فراخواند و امارت واسط داد، سپس به جنگ ابوطاهر فرستاد و در بیرون شهر کوفه میان او و ابوطاهر جنگ واقع شد. ابوطاهر یوسف را منهزم نمود و اسیرش کرد. و در بغداد شایعات بسیار شد. ابوطاهر به انبار رفت. لشکری از بغداد بیرون آمد تا از شهر دفاع کند. این لشکر به سرداری مونس المظفر و هارون بن غریب الخال^۱ بود. نخست به هم درآویختند، سپس از یکدیگر جدا شدند و مونس به بغداد بازگشت و ابوطاهر به رَحبه رفت و در آنجا کشتار و تاراج نمود. و هربار گروهی به سوئی می فرستاد و بلاد جزیره را زیر پی درنوردید. آن گاه به هیئت^۲ و کوفه رفت و به رَقّه حمله آورد. مردم رَقّه مقاومت کردند. ابوطاهر بر اعراب جزیره باج و ساو نهاد که می بایست به هَجَر برند. جماعتی از بنی سلیم بن منصور و بنی عامرین صَعَصعه به فرمان او درآمدند. هارون بن غریب الخال به جنگ او بیرون آمد. ابوطاهر راه بیابان در پیش گرفت. هارون به جماعتی از ایشان دست یافت. آنان را بکشت و به بغداد بازگردید.

در سال ۳۱۷ ابوطاهر به مکه حمله آورد و بسیاری از حاجیان و مردم مکه را بکشت و اموالشان را ببرد. و ناودان خانه کعبه را از جای بکند. جامه کعبه را میان یارانش تقسیم کرد و حجرالاسود را نیز بکند و با خود ببرد. می خواست حج در آنجا برپا شود که او هست. عبیدالله المهدی از قیروان به او نوشت و سرزنشش کرد و تهدیدش نمود. ابوطاهر پاسخ داد و گفت اکنون از مردم بیمناک است و نمی تواند به مکه رود ولی وعده داد که حجرالاسود را باز می گرداند. پس در سال ۳۳۹ در زمان خلافت المنصور

۱. متن: غریب الحال

۲. متن: هشت

اسماعیل، پس از اینکه نامه قیروان آمد حجرالاسود را به کعبه بازگردانیدند. بَجْکَم که زمام دولت بغداد را در ایام المستکفی به دست داشت، پنجاه هزار دینار زر تقبّل کرد که حجرالاسود را بازگردانند ولی ابوطاهر از این کار سربرداشت. آنان می‌پنداشتند که ابوطاهر حجرالاسود را به فرمان امامشان عبیدالله المهدی برده و به امر او یا به امر جانشین او بازمی‌گرداند.

در ایامی که ابوطاهر در بحرین بود همچنان در صدد حمله به عراق و شام بود. تا آن‌گاه که مقرر شد از بغداد برای او باج بفرستند. همچنین بنی طُغْج نیز از دمشق چنین باجی را به گردن گرفتند.

در سال ۳۳۲ ابوطاهر پس از سی و یک سال حکومت بمرد. او را ده فرزند بود که بزرگترینشان شاپور نام داشت. ولی برادر بزرگش احمد بن الحسن به جای او نشست. پاره‌ای از عقدانیه علیه او برخاستند و خواستار امارت شاپور پسر ابوطاهر شدند و با القائم ابوالقاسم در این باب مکاتبه کردند. پاسخ به ولایت احمد آمد و فرمان داده شد که شاپور ولیعهد احمد باشد. احمد بر سریر امارت قَرمطیان بحرین قرار گرفت و او را ابومنصور لقب نهادند. و او بود که حجرالاسود را به مکانش بازگردانید، چنان‌که آوردیم. شاپور بر عم خود ابومنصور بشورید و او را به پایمردی برادرانش بگرفت و در بند کرد. این واقعه در سال ۳۵۸ اتفاق افتاد. ولی برادران ابومنصور بر شاپور و برادرانش عصیان کردند و ابومنصور را از زندان بیرون آوردند. در این حوادث شاپور کشته شد و برادران و پیروانش به جزیره اَوال تبعید شدند. سپس ابومنصور در سال ۳۵۹ هلاک شد. گویند پیروان شاپور او را زهر دادند. پس از او پسرش ابوعلی حسن بن احمد به حکومت رسید و اَعَصَم یا اَعْنَم لقب یافت. مدت حکومت او دیر درکشید و در زمان او وقایع مهم اتفاق افتاد. اعصم جمع کثیری از فرزندان ابوطاهر را تبعید کرد. گویند قریب به سیصد تن از آنها در جزیره اَوال گرد آمده بودند. اعصم خود به حج رفت و متعرض حاجیان نشد و از خطبه به نام المطیع لله عباسی ناخشنود نبود.

فتنة قَرمطیان با المعزّلدین الله العلوی

چون جوهر سردار المعزّلدین الله بر مصر مستولی شد و جعفر بن فلاح الکتامی بر دمشق، ابوعلی حسن بن احمد قَرمطی [ملقب به اعصم] باجی را که هر ساله از دمشق